

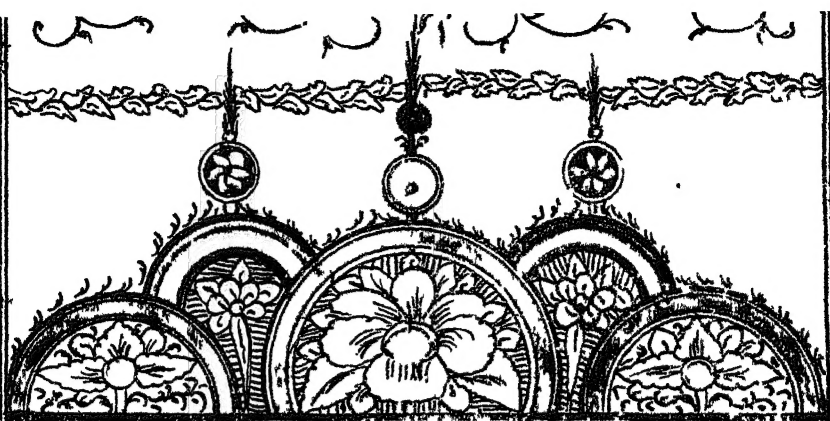
هو
العلی

ستایش صدرا

وبدما فخر و دستور اکرم نواب محمد
مظفر الدین خان رفعت جنک شیر
الدوله عده الملک اعظم الامراء امیر
اکبر آسمان جاهد بهادر سردار الهمام
سربار عالی دآدم اقله وزاد اجاله
من قال لا اله الا الله

فان

یتشدا
لشیرا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فخر ازمان راهوید این زبان کرد آسمان
 جمله را کویند مردم کاین دامن کرد آسمان
 حالیا ایجا ددیگر آسمان کرد آسمان
 عرش قدسی کش می صد جهان کرد آسمان
 این زمینی آسمان را کمان کرد آسمان
 شمسی از روز ازل زمین خاندان کرد آسمان

آسمان جبهه تمکین را عیان کرد آسمان
 هر چه پند از تقالیب زبان بر روی کا
 بر زمین بین زمان کی آسمانی بوده است
 آسمان باده و غزل آفتاب شرع و عقل
 آسمان را دیده می چرخید تا اگر گردش
 آسمان است در بر شمس این را بیت شمس

آسمانی ساخت او را که همیخ جویشید
 از خل دربان نمودش جای یک هند و غلام
 شمس منبر نمود و شتر را یک خطیب
 از عطار و ساخت در دربار و برایش
 چون قمر آمد مری جمله ماتحت را
 ضایع کردش این آسمان نیکو
 حسن نباتی حصین و سوز صافی زین
 قهر او از بحر اندیش کی سوط عذاب
 محروم و قهرش از چو بنجیدیم در میزان عقل
 ما و او هم سن و از عهد قدیم عارفان

در یک از صد بازوایش نهان کرد آسمان
 و پنجهش مریخ را یک قهرمان کرد آسمان
 از برای نوکرش خطبه خوان کرد آسمان
 زهره را خنیا کرد از امشکران کرد آسمان
 ضمن ایش با قبران جاودان کرد آسمان
 که برای مکنون حصن عیان کرد آسمان
 قلعه آهن برای دوستان کرد آسمان
 هر طرف همچون بامی ناکهان کرد آسمان
 محرومی را غالب اندر اتزان کرد آسمان
 حق بکهارد که ویرا قدر دان کرد آسمان

قدردان جملہ خویش و تبار و داعیان

قصہ را کہ مساکین است در دیوڑہ

و بے اصغر را ہی چون دُبا کبر و جسا

کرد ذات الکرسی اور آیت الکرسی حفظ

کر چہ خود رکن کین پادشاهی بود یک

منتخب فرمود از کل امیرانش حضور

می نہ پنی انکہ اور از تمام اولیا

ہر چہ اول کرد کرد و ایک این یک کار

دور صرخ این دور از جملہ او بار کرد

ایرمان قدر را بست از پیش و از وزیر

کرد عایش رتبہ فرق فرقدان کرد سہمان

پیش پیش ہر زن کشکولسان کرد سہمان

بر بجان سمنش شیریان کرد آسمان

حفظ و تیخصانہ مار حفظ جان کرد سہمان

با وزارت سلطنت را تو امان کرد سہمان

زانکہ اور پیش از اینہا امتحان کرد سہمان

کار پرداز نظام و کار دان کرد سہمان

بر مرد مخلصین و داعیان کرد آسمان

فخر دوران کرد و از وی امتنان کرد سہمان

مشترک از با خستہا و اوران کرد سہمان

الحق آصفجاه را اینجا شخص آید وزیر
 گاه باشد که تقاضای کواکت بعمل
 این وزارت کرچه شان عالی ایشان نیست
 تا که او را هم کنی در سلک هر کاران پیش
 حالیا چون کار دولت بسته بر فراق
 جمیع احکام تو را چون خون بشیران در
 باش تا بر مسند عزت بمانی همچو قطب
 هر چه خواهی وفق خاطر خواه تو کرد و سپهر
 از برای ارتقای بر مسند اعتدال
 خوش اگر چه هستی آصفجاه در صحرای

این آتشی را نگر به چنان کرد و آسمان
 وفق خاطر در تعالی بی زیان کرد و آسمان
 لیکن این خدمت تو را چون جاکران کرد و آسمان
 این وزارت را بشخصت آفران کرد و آسمان
 پیش ویت فتح و نصر ترادوان کرد و آسمان
 بحر حکامت ز احکامت روان کرد و آسمان
 بی ترنزل بی تحول کت چنان کرد و آسمان
 بخوشن را بھر غرمت فیلبان کرد و آسمان
 سعد و اقبال و طفر را زردبان کرد و آسمان
 لیک آصفجهت پهن بهمنان کرد و آسمان

همعنائی در قطار سم شاهست و وزیر
چاکرانت را رسد در گاه خرم اندر
زانکه در دار امانت شهر یاری از قدیم
ای بشیر الدوله میری کاسا بنجا خطیب
آسمان کرد و بکامت هر زمان در میر
البشاره البشاره کا اعتلایت در جهان
کرداری مجسم و در چه قطعی کرام
بسکه وسعت منت در نطع تو هر روز
میجسمان ترا تا کاشان گردد
هست شهرش صوبه کهن برایت مقبر

ورنه بجز او تو را از چاکران کرد آسمان
اینکه کویم هر یکی را قهرمان کرد آسمان
صیبت بخشاین کران تا آن کران کرد
با حضورت خویش را همدستان کرد آسمان
خویش را بجزت یکی از نوکران کرد آسمان
مشتر در فرقتین انس و جان کرد آسمان
جمله پنجه را برایت بنده سان کرد آسمان
خویش را بر خوان تو یک میهان کرد آسمان
بهر صلاح شئون خود میزبان کرد آسمان
را تو قفاق تو را بجز کسان کرد آسمان

خیر خواهی حضور اقدس علی ز تو
 این وزارت را بپند و سلمان داد تو
 جز تو چون لایق نید این منصب ^{بهشت} بهر تو
 ناز این منصب بتونی تو من نصب جان تو
 سرسود دارند امیران بر چو تو با عدل و است
 بنده را در مدح تو خاقانی این عصر خست
 می گویم در عدالت بر عدالت کنش
 اشخاص فضل و عدل و بذل و صل و نسل تو
 بیت شمس امروز نازد از وجودت در ^{شیر} شین
 شمس اقبال تو را خط شعاعی داد چرخ

آتچنان آمد که کوئی از کسان گرسنه
 هر دو را بجز وزارت امتحان گرسنه
 خلق را همچون قید اقلان گرسنه
 شخص جاهت را از اول نکتہ دان گرسنه
 فی برای هر کسی شس سر کران گرسنه
 حیدر آباد دهن را شیروان گرسنه
 ایکت میگویم دوم نوشیروان گرسنه
 در جهان از قیروان تا قیروان گرسنه
 ملکین بیت الشرف شک جهان گرسنه
 وان شعاعی خط بچشم بدشان گرسنه

ملک آصفیاد آمد پیر کردد هم تو
 بر رعایایش ترخم کرد تا شخصت
 بسکه شیرین است برح تو قلم فی شکر
 من نه قنارم ولی قنارم در کلام
 هر کبایه را ز یک معدن بردیاند
 چون مکن حمت دهد در وقت بحر
 من بکیم در آسمان فضایل دی بی
 چون کنم جاعر شه منبر دیگر استلالت
 اطلس هر چه برای عطف دامن
 چونکه لایق دید شانت را از این

بخت اورا برکت داد از سر جوان کرد
 ملک و میرا عدل تو به از جهان کرد
 یاکه شکر زیم اندر بنان کرد آسمان
 از مدحیت پقیاس و پیمان کرد آسمان
 از شکر این صفی را شکرستان کرد آسمان
 از ثریا بر ثنائیم پشه ران کرد آسمان
 که زهر شمشیر کمری کو هر نشان کرد آسمان
 پنی از بجرم عصا از کشتان کرد آسمان
 یابی آنکه مرا توصیف دان کرد آسمان
 چون مینی را روح و اوصاف خون کرد آسمان

بهر تحریر بدیعت از کراس نه رواق
مانح و دناخی اصحاب تورامردان نمود
آری آری زن صفت باشد در این ^{ست} ^{تور} ^{سپهر}
اشک کین گامروز در این عهد بایک ^{خلق}
بهست اسلام ز قول شوکت ز غم کلاکت
هر چه مضمون بود الفاظ چست ^{شمر} ^{نفر}
این قصیده آسمان آسمان را پین کرد ^ن
من هم از یوسف خزان مداح اوس ^{فرو} ^{تام}
نو نو نظم مرا با بسدا شعرا غیر
بر خلق خلق تکلم را شاکستر نمود

خویشتر را اگر کوکب ز نشان کرد ^{سپهر}
و دشمنانت اشتهاره در زبان کرد ^{سپهر}
و دشمنت را چشم دیده قلبان کرد ^{سپهر}
همچو ذات انبیا شخصت شبان کرد ^{سپهر}
که تو را دوستور تر فیه آمان کرد ^{سپهر}
بهست آنها را بشانت اعتدال کرد ^{سپهر}
در بحر شمرم کمر ریشمان کرد ^{سپهر}
رشته نظم کلاف ریشمان کرد ^{سپهر}
بهر کردن بند خود عقد جمان کرد ^{سپهر}
لیقه را خوش بو تر از ضمیران کرد ^{سپهر}

از رخ و قرین پیل شاه میدی

شاه رخ سوس تو نمود و از قرین عقل

حایا تا با اختیار داد نظم معام

معظم دان وقت دار فرید و خویش

آسمان شو بر شوباران بیار خود و فضل

از چو تو بذل عدالت نیست امر و بد

چونکه دایم ایامی باب و بد و خصل شود

بسیار و دایم و بد و خصل و دوست

آینه بید و بد و خصل و بد و خصل

اسماعیل و بد و خصل و بد و خصل

تا بر این نطع جهان کامران کرد

با کسافت داد و پلست داد و ان کرد

هم بطواعت خوشین را بنده ساز کرد

انچنان کن کت بدوران انچنان کرد

کاسمانی و تورانی با و دان کرد

کر قدمت درجا کوهر نشان کرد

تا توان کلک تو با تاب و توان کرد

داند را و افتاده قرص زعفران کرد

این خلف را منفرین دو دن کرد

ذات پاکت را و بر مهران کرد

کلمات طوبی را پسند و ستان بر من
 تا رطب چنید نخل و صف تو بانوک فضل
 تا باند او با صد او از قابل با تقاضا
 تا عموم و تا خصوص مطلق و من و مست
 زنی که اقبال تو را یابند که ترف غزل
 بشهر حضرت محبوب علی شد همه دیر
 داعی شاه هم که کرد و آسمان برخواست
 از دعایم شاه با عمر دراز و نجات رسان
 دوستان و دشمنان را همی نفع و ضرر
 پس بختا سود و کن از مازیان را دور
 زن بچشم دشمنانم تیرانم شصت تو

طوطی شکر شکن شیرین بان کرد سمن
 همچو من طبل کی طبل اللسان کرد سمن
 از تاین شبی زینان سپان کرد سمن
 تا که زین اربع نسب فرق نهان کرد سمن
 از سور عرش اعظم سایه بان کرد سمن
 تا که گویم شاه را صاحبقران کرد سمن
 چون مرا بر آسمان هم حکمران کرد سمن
 خویش ابهرش کی از دوستان کرد سمن
 از جنابت یایه سود و زیان کرد سمن
 از آنکه در مدح تو ام طلب اللیان کرد سمن
 عین اعدا را برایت تانسان کرد سمن

هو

من

الداعي للدوام

الدولة الآتية
بين حالي البرية والشايع الخيري
والعنف في رياسة العيب اقل
السلامة في العلم

عليه

المر

الحسن الموفق
بني

